



سیاحت ملیح شرق

نگاهی به طنز انسانی آقاجفی قوچانی

محمود فرجانی

کتاب «سیاحت شرق» آقاجفی قوچانی که همراه شرح خوابی از وی با نام «سیاحت غرب» به صورت یک مجلد و با عنوان «سیاحت شرق و غرب» تاکنون بارها منتشر شده، یکی از کتابهای ارزشمند و اخیر دوره قاجار و عصر مشروطیت است که علاوه بر ارزش تاریخی، از جنبه طنز نیز قابل توجه و بررسی است.

این کتاب به قلم سیدمحمدحسن معروف به آقاجفی، فرزند سیدمحمد است که همان گونه که از پسوند نام وی پیداست، زاده حومه قوچان در خراسان است. اهل قوچان عموماً از آزداد ترک، فارس و کرد هستند. پدر آقاجفی فارسی و مادرش کرد بود. پدر هر چند که ساکن روستا بود و به کشاورزی مشغول، اما سواد اندکی داشت و شایداً رانقب بود تا فرزند بزرگش به دنبال تحصیل علوم دینی برود. سیدمحمد حسن به اجداد پدر و از روی کرامت، طلبگی پیشه کرد اما پس از مدتی لذت علم آموزی را ترک کرد و خود یا شوقی

وافر این راه را ادامه داد.

«سیاحت شرق» شرح برخی ماجراها و احوالاتی است که بر «آقاجفی قوچانی» در این راه رفته است. این کتاب به قلم خود آقاجفی نوشته شده و از تولد وی تا هنگامی که او از نجف به قوچان مراجعت می کند را در بر می گیرد. فقر «سیاحت شرق» ساده و بی تکلف است و با وجود آنکه نویسنده آن با علوم قدیمه سروکار داشته و اصولاً هنگام نگارش آن، هنوز مکلف نویسی به ویژه برای اهل علوم قدیم حسن محسوب می شده صمیمی و بی پیرایه تحریر شده است و تقریباً تمام متن این کتاب (به استثنای عبارات عربی و شرح برخی بحث ها و براین) برای خواننده امروزی قابل فهم است.

ویژگی منحصر به فرد این کتاب که آن را از تمام کتابها و شرح حالهای مشابه متمایز می کند، وجود رگه های طنز قوی و متنوع در این کتاب است. این ویژگی به خصوص از آن جهت شگفت می نماید که آیتالله آقاجفی قوچانی، در اواخر دوره میانسانی و هنگامی که به عنوان یک مجتهد و فقیه، مشهور شده و عملاً

حاکم شرع قوچان نیز بوده آن را نوشته اما به رغم این موقعیت والای اجتماعی، وی نه فقط از نوشتن بسیاری از گفته ها و افکار و حالات طنز آمیز خود چشم پوشی نکرده بلکه بعضاً مواردی را مکتوب کرده است که در یک جامعه شایسته دینا مستی نکوهیده به شمار می روند.

مناسفانه «سیاحت شرق» آن چنان که شایسته آن بوده مورد توجه قرار نگرفته است و چنانچه اساسی از «آقاجفی» به گوش می رسد بیشتر به خاطر «سیاحت غرب» است که شرحی نسبتاً از خواب (یا رؤیای) آقاجفی از عالم برزخ که در مقابل کتاب ارزشمند «سیاحت شرق» از وزن و اعتباری برخوردار نیست؛ تا جایی که به جرات می توان گفت موقعیت جزوه «سیاحت غرب» در مقابل کتاب «سیاحت شرق»، نظیر «فانامه حافظ» است در مقابل «دیوان حافظ» که اتفاقاً این امر از نظر شمارگان چاپ و اقبال عوام نیز صادق است.

در این نوشتار قصد بر آن است که به جنبه های طنز آمیز «سیاحت شرق» پرداخته شود اما از آنجا که بررسی جنبه های خاص کتابی که احتمالاً خواننده نشده چندان مفید نخواهد بود و همچنین با توجه به ارزش والای کتاب در شرح حال ملک و مردمان ایران در اواخر دوره قاجار و اوایل انقلاب مشروطه و نیز روایت جسورانه ای که راوی از درون حوزهای علمیه آن زمان می دهد، سعی شده است تا شرح مختصر و چکیده ای از محتوای کتاب و هر بخش از زندگی راوی نقل و به همراه آن، نکات برجسته طنز آمیز نقل و بررسی شوند.

مرجع این نوشتار نسخه ای از کتاب «سیاحت شرق و غرب» نوشته «آیتالله آقاجفی قوچانی» است که توسط «انتشارات المیزان» در بهار ۱۳۷۷ به چاپ رسیده و مناسفانه متنی نامنقح یا اشکالات نگارشی زیاد است.

طفل گریزیایی به نام سیدمحمدحسن «سیاحت شرق» از تولد آقاجفی شروع می شود که او در دوره مکنان آن، فقط به ذکر فیکلی از قراء قوچان، بسنده می کند اما از قراین چنین بر می آید که سالی تولد وی ۱۲۵۴ هجری شمسی (زمان سلطنت ناصرالدین شاه قاجار) بوده است. او در ۲ سالگی متلاطمه مرض سختی می شود که در نتیجه آن تا سر حد مرگ می رود اما سرانجام پس از ۲ سال نجات می یابد. پس از آن قرآن را نزد پدر ختم می کند و در هفت سالگی به مکتب می رود البته به قول خودش «از لول زستان تا فصل بهار» که معمول مکتب رفتن بچه های دهات بوده و بقیه سال را به کار و کمک به پدر در امور کشت و کاری و باغداری و دامداری مشغول می شده است. آقاجفی از همین ابتدای زندگی گفتمه خود، ضمن شرح نسبتاً دقیق از راه و رسم مردمان آن نواحی در کار و تفریح و معاشرت و بازیها و چیزهای اموری که به کار هر مردم شناسی یا تاریخ دانی نیست کم در حد یک روایت شخصی، اما دست اول - می آید نظرات اقتصادی و اجتماعی خود، به ویژه تأکید بسیار زیادش به قناعت و «تخلیل اقتصادی» را یادآور می شود. نکته ای که باید در اینجا یادآور شد و در سرتاسر «سیاحت شرق» مدنظر داشت این است که نویسنده زندگی نامه خود یا «تاریخ گرافی» در قدیم، نه فقط برای نمایش بی طرفانه احوالات نویسنده بلکه محلی برای

بیان عقاید و دفاع از آنها در انسانی بازگویی حوادث مختلف نیز بوده است و ای بسا که دلیل اصلی نوشتن بسیاری از زندگی نامه ها همین عامل بوده است. اتفاقاً با در نظر داشتن چنین نکته مهمی، جرات آقاجفی در بیان بسیاری از نکات طنز آمیز بهتر دیده می شود. از جمله اعتراض ها و حتی ناسزاها که آقاجفی بعضاً حواله پدرش می کند هر چند طبعاً به خاطر سخارش آکیده است. لازم به رعایت احترام والدین، نقل آنها در حوز مجتهد بزرگی چون آقاجفی نیست، اما وی از نقل آنها چشم نمی پوشد. اولین مورد از این دست هتکلی است که سیدمحمدحسن، هنگام بردن خورهای حلال پاره های پدرش، یا خطر سقوط آنها مواجه می شود. لوی جان خودش را به خطر می اندازد و به رغم جثه نحیفش با زانده آهنینی که دارد، موفق می شود آنها را نجات دهد.

مطلب کنسی دیگری که ذکر آن در اینجا لازم می نماید، این است که آقاجفی در نگارش خاطرات خود قلم و منطق مشخص و منظمی را دنبال نکرده است. مثلاً در بیان شرح همین ماجرای شمال به زیر دم خربستی که صرف نظر از جنبه طنز آمیز، بزرگ و توصیف موردی طرز تفکر آقاجفی در کودکی، اهمیت چندانی ندارد. وی چندین صفحه را به شرح دقیق گفت و گوها و استدلال های خود با پدرش اختصاص داده است که هر چند در عمل یا بیان بر همین عقلی و نقلی، از سطح سیدمحمدحسن ۸ ساله فراتر رفته و به معلومات آقاجفی پنجاه و چند ساله نزدیک می شود اما در کل نه به جنلیت روایت کبکی می کند و وصف حال و موقعیتی را باعث می شود و نه به رفت خاصی به خواننده می افزاید البته در بسیاری جاهای در چنین استدلال هایی به وضوح می توان مشاهده کرد که آقاجفی راوی عمداً ترکیب معلومات کنونی خود با افکار و رفتارهای کودکی و نوجوانی خود گفتموگوها و استدلال های طنز آمیزی را روایت کرده است که در اصل چنان نبودند. یکی از این موارد آنجاست که پدر سیدمحمدحسن، سر زمینی، دوپارم از او می خواهد که به مکتب برود و کودک مکتب گریز چنین پاسخ می دهد: «مکتب چه فایده های دارد؟ من هزار کار جهت تو می کنم که بهتر است از آنجا که به مکتب بروم در اصل الضرب بوده الف و لام مصدیه را بر دانشم تا عین الفعل را فتنه نادیده بماند. «بها» را زیر نادیم ضرب شد صرفین چنین کردند ما هم چنین کردیم. لولا صرفین کی و در کجا چنین کردند؟ مگر صرفین قبل از میرب بی فحطان بودند و این الفاظ را یکی یکی ساخت و پرداخت، مثل لقمه های نان به دهان اولادش گذاشتند لظاف که فرقی نمی کند مگر ما زرد را از زدن می سازیم که تون مصدیه را فتنه کنیم. آیا تو خودت این کار را کرده ای؟ - و یا از کسی از پیرمردهای قدیم شنیده ای که چنین کند و بر فرضی که کرده باشند مگر تقلید او واجب است که او چنین از بیکاری کترم کاری کرده ما هم بکنیم؟ - ضرب و بضر و ضارب نظیر تهدیدکی خوردن است. سناوه که بعد از زحمت ریادی همان یلوی می شود، من همان یلو را از لول می خورم. این هم حرفی شد که یک نفر چنین کرد، ما هم چنین کردیم. شاید کسی (ب) خورده باشد؟ (ص ۲۲ و ۲۳) همان طور که در اینجا به وضوح معلوم است، یک کودک نوآموز نمی تواند چنین در صورت و نحو سخن بگوید و این آیه سخنان آقاجفی قوچانی است که طنز پردازی پررنگ کرده و تمنا استکف محمدحسن (۱-۲) ساله از رفتن به مکتب را در گفت و گویی چنین خنده دار تصویر کرده است. مثلاً از این استلال و گفت و گوهای

مکتب گریز چنین پاسخ می دهد: «مکتب چه فایده های دارد؟ من هزار کار جهت تو می کنم که بهتر است از آنجا که به مکتب بروم در اصل الضرب بوده الف و لام مصدیه را بر دانشم تا عین الفعل را فتنه نادیده بماند. «بها» را زیر نادیم ضرب شد صرفین چنین کردند ما هم چنین کردیم. لولا صرفین کی و در کجا چنین کردند؟ مگر صرفین قبل از میرب بی فحطان بودند و این الفاظ را یکی یکی ساخت و پرداخت، مثل لقمه های نان به دهان اولادش گذاشتند لظاف که فرقی نمی کند مگر ما زرد را از زدن می سازیم که تون مصدیه را فتنه کنیم. آیا تو خودت این کار را کرده ای؟ - و یا از کسی از پیرمردهای قدیم شنیده ای که چنین کند و بر فرضی که کرده باشند مگر تقلید او واجب است که او چنین از بیکاری کترم کاری کرده ما هم بکنیم؟ - ضرب و بضر و ضارب نظیر تهدیدکی خوردن است. سناوه که بعد از زحمت ریادی همان یلوی می شود، من همان یلو را از لول می خورم. این هم حرفی شد که یک نفر چنین کرد، ما هم چنین کردیم. شاید کسی (ب) خورده باشد؟ (ص ۲۲ و ۲۳) همان طور که در اینجا به وضوح معلوم است، یک کودک نوآموز نمی تواند چنین در صورت و نحو سخن بگوید و این آیه سخنان آقاجفی قوچانی است که طنز پردازی پررنگ کرده و تمنا استکف محمدحسن (۱-۲) ساله از رفتن به مکتب را در گفت و گویی چنین خنده دار تصویر کرده است. مثلاً از این استلال و گفت و گوهای

طنزآمیز- که هر چند در راستای توصیف حالات و واقعاتهای زندگی آقا قاجاری است اما بیشتر حاصل تلاش او در مقام یک طنزنویس است تا شرح حال نویسنده در «سیاحت شرقی» فراوان است با وجود این تمام جملات و تعبیر این کتاب اثر این سخن نیستند و در برخی مواقع خواننده شروزی شک می کند به اینکه عبارتی از کتاب که او را به خنده می اندازد، تمهیدیه صورت طنزآمیز نوشته شده یا دقیقاً حاصل طرز فکر و گفته واقعی آدمهای حقیقی است. نمونه ای از این دست آنجاست که پدر سیدمحمدحسن، برای مکتب رفتن او چنین استدلال می کند که چون او «قرآن» پول بابت کتاب پرداخته است پس پسرش باید به مکتب برود تا «کتابهای خویش که مانده است» را بخواند.

۱. مرصحت‌های استاد آشنا!

سرانجام پدر سیدمحمدحسن، هنگامی که او ۱۲ سال دارد وی را برای تحصیل علوم دینی به قوچان می برد. در ابتدای ورود باز هم آفتابجی شوخ‌طبع، تصویری طنزآمیز از مدرسه به دست می دهد. «آمدم میان مدرسه در یک حجره تختانی خدجدم قل و قبل شدیدی بلند است نزدیک است همدیگر را بزنند گفتم اینها را چه می شود؟ گفتند میباحته علمی می نمایند گفتم معنی میباحته را فهمیدم ولیکن با جنگهای دیگر هیچ فرقی ندارد مگر در کیفیت زمن که در آنجا با چوب به سر یکدیگر می زنند و در اینجا با دست به کتاب و زمین می زنند. نماز داد زدن و فحش دادن و بد گفتن هیچ فرقی ندارد» (ص ۱۹). تمام توصیفی که آفتابجی از اولین مواجهه‌اش با جلسه میباحته عمومی طلاب می نماید همین چند جمله طنزآمیز است اما او با ظرافت فراوان تصویری در ست و دلنشین به دست می دهد.

پدر آفتابجی، او را در اینجا به آخوندی از آشنایان می سپارد و علاوه بر پرداخت مخارج پسر همفراشات آکیده می کند که از او به نیکویی نگهداری کنند و در تعلیمش بکوشند. اما به محض رفتن پدر، آخوند آشنا نه فقط به تعلیم پسر وقتی نمی نهد بلکه مثل یک برده از وی برای انجام کارهای شخصی خود و خانواده‌اش کار می کشد. آفتابجی در توصیف همین دوران تیره بختی خود نیز طنز می کند. به این ترتیب که این دانش‌تان واقعی را دقیقاً از همان هنگام رفتن و شروع خریدمراشفات جناب استاد با جزئیات چارو کشیدن و قلبان چاق کردن و آفتابه آب کردن به تصویر می کشد. به این ترتیب علاوه بر آغازی نکان دهنده از یک دوره سیاه مجالی هم برای خنده‌ساز به خود می دهد و لبخندهایی تلخ و هراس‌انگیز بر لب خواننده می نشاند. «گفت هر وقت قلبان خواستم این طور بد از آن که اگر دفعه‌ای از آنچه دیدی و شنیدی تخطی شود، همچو یزتم که به پیری کره‌خیز، من از این حرف چنان خوف ورعی به علم افتاد که بر خود لرزیدم. با خود گفتم: حالا خوب شد هنوز من خلاف نکرده‌ام... می گویند گفت: آفتابه را بپر از چاه بزن... پس از انجام خریدمراشها با خود گفتم: یقین کار امروز من همین کارها بوده هنوز درس سطح نخوانده درس خارج می خوانم! عجب به این زودی ترقی کرده‌ام پندم که به من اسرار مدرسه رفتن داشته خوب فهمیده بود!» (ص ۲۴).

و پس از بهاری «سیداستاد» و رفتن وی از قوچان به «قلعه» و سپس در گذشتن او، آفتابجی نوجوان به کلی از قید و بندها آزاد می شود و با شور و شوق فراوانی به علم آموزی می پردازد. اما در قوچان «وبه شایع می شود و سیدمحمدحسن ناچار به ده می رود. در آن هنگام زلزله می آید و خرابی فراوانی در قوچان به بار می آید به طوری که چند تن از هم حجره‌های وی در زلزله آوار گشته می شوند. پس از مدتی، پدر به پسر پیشنهاد می کند که برای ادامه تحصیل به سبزوار برود و پسر قبول می کند. «چون آنجا آشنایی نیست» (ص ۲۴).

سفر پرمخافت

از اینجا سفرهای پرماجرایی آفتابجی برای تحصیل علم آغاز می شود و خواننده با شخصیت و طرز فکر او، در خلال حوادث و موقعیت‌ها بیشتر آشنا می شود شوخ‌طبعی آفتابجی که بیش تر در قلب شوخی با خود است نیز به همین موازات ادامه می یابد البته طبع ماجراجو و روحیه لاجوج او (به تعبیر خودش) نیز در پی وجود آوردن ماجراها و گفت‌وگوهای طنزآمیز تاثیر بسیاری دارد. اما همان گونه که آمد، او در مقام راوی نیز تمسک دارد که با خواندن بسیاری از بخش‌های این کتاب خنده بر لب خواننده بنشیند. از همین جمله‌ها توصیف او از یک صبح سرد، تعقیب و گریز با گریگ و آزمایش سببهای تلگراف که تمام اینها در راه سبزوار به

مشهد که سیدمحمدحسن و دوستش پس از مدتی برای کسب علم بیشتر پیاده طی می کنند، نقل می شود. آفتابجی به همان میزان که در بیان زندگی خود شوخ‌طبعی به خرج می دهد، زبانی تند و صریح برای بازگویی کزنده‌پشی و بدکاری‌های برخی از اهل علم دارد یعنی او به جای آنکه همچون بسیاری از کسان که برای پوشیده‌گویی و پرهیز از عواقب اتفاقات تند و گزنده راه طعن و کنایه و بنگه‌گویی را

در پیش می گیرند، از طنز، بیشتر برای وصف موقعیت‌ها و شوخی با خود استفاده می کند و در بیان این قبیل اتفاقات - که عموماً علناً و طلاب به دلیل تعصب صنفی از بازگویی عمومی آنها و بخصوص مکتوب کردن شان ایا دارند - هیچ تردید و تعارفی ندارد. این یکی دیگر از ویژگی‌های طنز آفتابجی و سیاحت شرقی اوست. همان‌ها که در گذشت ناصرالدین شاه و در حالی که سیدمحمدحسن پس از چند سال تحصیل در مشهد، از فضای مدارس آنجا دزدانه شده است یا کسی که او فقط وی را «فریق بزنی» می نامد از راه بزد هازم اسفهان می شنوند مسیری که توسط این طلبه پیاده طی می شود و در جاهایی به فتری صعب و خوف‌انگیز بوده که به تعبیر آفتابجی، فقط با شنیدن وصف آن، این دو یار «الله و انالله را چامون» می گویند و طی آن همید حیث منوط به دیدن سرگین الاغ (پیشروان) بود و نعمتی بزرگ بود و شکرش لازم» (ص ۵۶).

با این همه آفتابجی کسی نیست که در توصیف تلخ‌ترین شرایط و موقعیت‌ها نیز دست از شوخ‌طبعی بردارد. به عنوان مثال: «وقتی که به صورت رفیق نظر می کردم، مرده‌های بیست‌روزه به نظر آمد که از قبر بیرون آمده از گودی‌اتلتن چشم‌ها و کشیدگی دماغ و پژمرده‌گی و زردی چهره و خشکی لب‌ها و گردن‌آلوده شدن صورت و البته خودم هم از او

بتر بودم. به او گفتم: موتوا قبل ان نموتوا به عمل امده المؤمن من راه المؤمن محقق گشته» (ص ۲۴) که یک عبارت نسبتاً کوتاه، فقط توصیف مناسی از وضعیت جسمانی خود و دوستش داد بلکه پایه کار بردن هوشمندانه آ حدیث دینی، طبع مایه‌محی را به وجود آورده است.

«سیاحت شرقی» متنی است کاملاً شخصی از این‌رو که آفتابجی در نگارش آن هیچ زبان و قلم خاصی را رعایت نمی کند. که گاه مباحثهای بی‌جمله یا جزئیات مفصل و یا بیانی فاضل‌مایه نقل می شود و گاهی راوی با کمترین تکلف، روایتی ذوقی از ماجراها دارد. روند تاریخی ماجراها نیز هر چند خطی و رو به جلو است اما نظم و نظام خاصی ندارد و ای بسا که شرح مکالمات یا حالات و مناظر کوناهی در چندین صفحه شرح داده می شوند. اما برای روایت چندساعه، به چند سطر بسنده می شود که این می تواند از نقایص «سیاحت شرقی» محسوب شود. با این حال، این شخصی نویسی و عدم رعایت نظام‌های تدریجی و برای روایت تاریخی و نیز رسم‌الخط ناهمگون این کتاب به صمیمیت بیشتر در روایت و نیز خلق فضاهای طنزآمیز کمک کرده است. مثلاً در جایی از روایت همین سفر پرمخافت بزنی راوی ناگهان بی هیچ مقدمه‌ای چندین سطر را به لهجه بزنی می نویسد (ص ۲۵). تا در سطور بعدی - به تعبیر خود آفتابجی - «سینما» بی را که هر شب با بازیگری همسفران بزنی شاهد آن بوده را توصیف کند. در صفحات بعدی کتاب و وقتی که او در حال تعریف آسیب‌دیدگی خود در دوران کودکی پسری میزبان بزنی‌اش است هم ناگهان بخشی را به لهجه بزنی می نویسد (ص ۲۸). نکته‌ای که در مورد شخصیت آفتابجی در جریان این سفر و باقی ماجراها مشهود است. «جوفکتری» و «دست و دلبازی» وی است تا جایی که وی بارها آسایش و حتی

جان خود را در راه دوستش به خطر می اندازد و این در حالی است که خود او فروتنانه از ذکر چنین صفتی خودداری می کند و در مقابل خود را پاره‌ها «لجوج» توصیف می کند. ضمن اینکه او - هر چند از عواقب بسیاری از ماجراها این که نقل می کند پشیمانی است - اما پایه پای خواننده چلب می آید و پیش‌بینی و پیش‌دوری نمی کند.

|| درس آموزی بدون آفاناسی در اسفهان

پس از اقامت کوتاه در بزنی این دو طلبه چنان به اسفهان می روند و محضر اساتید مختلف را تجربه می کنند. آفتابجی به این بهانه نیز اتفاقات سختی به بعضی طلاب و حتی علمایی که به جای درس و اخلاق و دین به جواشی مشغولند وارد می کند و البته با بیان خاصی خود و استفاده از کلماتی طبعی‌آمیز، این توصیفات و اتفاقات را به‌صورت طنزآمیز ارائه می کند: «و گویم گاهی به درس آفتابجی دو پیرانیش تقالاسلام و حاج آقا نورالله می رفتیم که از «همین زلفه» قیل و قیل و داد و فریاد بیشتر بوده نه اسناد چیزی می گفت و نه شاگردها چیزی می فهمیدند» (ص ۲۹). یا ماجرای آوازخوانن طلبهای در سر درس یا صدای بلند که از فرط قیل و قال استاد گمان می برد طرح اعکال می کند (ص ۱۰۳). هر چند او تصاف را نیز از دست نمی دهد و احوالات علمایی چون شیخ عبدالکریم گزی که بسیار

«سیاحت شرقی»
آبویو گرافی است
که راوی در آن
طنز نویسی کرده
است. هر مطلب
خنده‌دار کتاب
لزوماً حاصل
طنزپردازی
آفتابجی نیست

فاضل و قانع و با تقوی و خوش‌مغز بودمند را توصیف و ستایش می کند. در تمام این ایام، آفتابجی روزگار را در نهایت تنگ‌منشی می گذراند تا آنجا که بر اثر مناعت تلخ او که حاضر به سؤال و حتی فرض کردن از سایرین نمی شود چندین بار بر اثر گرسنگی نااسته مرگ پیش می رود.

شاید ابتلا به حصبه در میان چنین بی‌کسی و فقر و غربتی، نهایت تلخی باشد اما راوی شوخ‌طبع سیاحت شرقی از آن هم تصویری طنزآمیز می سازد. آنجا که رفیق بزنی سیدمحمدحسن تصمیم می گیرد تا او را به عراق بیاورد. «یک تحلف از خودش بود که با کسی روی من انداخت و لحاف دیگری آورد او را هم انداخته دو خرقه دشمنیم هر دو را انداخته گفتم نفسم تنگی می کند خفه می شوم. باز دیدم نمدی دولا کرده آن را هم انداخته. در بین آنکه جدم بلند بود که حالا خفه می شوم یک مرتبه خودش را مثل قورنقه از روی همه انتقال به روی من انداخته نفس به سینه پیچیده آنچه زور زدم و تلاش کردم که او را دور کنم، ضعف غالب بود زورم نرسید آنچه فحش و ناسزا گفتم نشنید که به گرفت و آنچه اتلس و زاری و قسم خوردم که من می میرم بلکه بگذارد به آسودگی جان بدم شمر نکرد و از صدا افتادم و نفس به شماره افتاد. سر تسلیم به این عزرائیل بزنی به لاعلاجی می ردم و از خود گذشتم» (ص ۱۰۷). آفتابجی در بسیاری از جاهاد از احادیث روایات، اصطلاحات عربی و فارسی و ضرب‌المثل‌ها در خدمت خلق فضای طنزآمیز بهره برده است. همچون همین «ایا من حیروانینیا و عارفای علی الموت» که به خودی خود به طنزآمیز است و نه حتی جاشی خاص و پیچیده را روایت می کند. اما در اینجا به خوبی در خدمت موقعیت طنز قرار گرفته است. بعضی موقعیت‌ها هم آن چنان کمیک هستند که صرف روایت آنها برای خندانن خواننده کافی است. مانند ماجرای پنهان‌دن آفتابجی در شبی سرد به مسجد دهی که در حیاط آن ده پانزده سگ هر کدام چون شیری به هم بریده و داخل آن تلوت مرعی را گذاشته‌اند» (ص ۱۱۴).

سفر به عتبات را این سید کیست؟ پس از اقامت چندساعه در اسفهان و ترک محضر اساتید مختلف آفتابجی به فکر مسافرت به عتبات می افتد. در این سفر یکی از شاگردان وی که نزدش «مطول» خوانده هم کتابهای خود را می فروشد و با او همراه می شود. همبراحسن جوانی است شیرازی کند و مردد و تنبل که اتفاقاً همین صفات لوو همسفریش با آفتابجی که اصی است مصمم سریع کاری و مغرور به برخی ماجراهای این سفر را کمیک می سازد. البته پادآوری و در نظر داشتن این نکته ضروری است که تمام شوخی‌هایی که آفتابجی در «سیاحت شرقی» با خود و هم‌بلسان جوان‌اش می کند را باید با در نظر گرفتن غرور و حتی تعصب فراوان وی نسبت به شمان و جایگاه روحنیت و لباس اهل علم شیعه خوانند اتفاقاً همین روی هم هست که شوخی‌ها و توصیفات او از طلاب و علما هم، نه تنها رنگ توهمین و تحقیر به خود نمی گیرد بلکه بازم از جنس همان شوخی با خود را زبانی می شود. او هر چند که در توصیف و انتقاد صریح و بی‌بروباست و چندان «بروای صنفی» ندارد اما معمولاً از طنز و هجو برای شربین تر کردن روایت وقایع و حوادث استفاده می کند و نه تحقیر و انتقام‌گیری از کسانی که وی را از رده‌های سزای تعصبات شخصی، موقعیت راوی در مقام یک مجتهد مشهور نیز در جلوگیری از سوت‌تفاهم و واکنش‌های منفی درباره شوخی‌های فراوان



وی یا خود و هم متفلسف نقش دارد والا توصیفات و عباراتی نظیر هدر سبب تاریک گریه سمری می نماید (ص ۱۲۴). آنجا که از احترام و بوسه های صمیمی او با آخوند دیگر توسط رهگذری ناشناس می نویسد) یا «حقا که آخوند پاکه جوهر آفتاب خردی» (ص ۱۵۱) اینجا که به هم سفر شیرازی که با کلک سوار پانکی شده است، اعتراض می کند) به جودی خود می توانند اهانتم امیر و شهر آشوب باشند. آفتاب خردی یا دوست شیرازی اش بعد از سفر به کانطنین و مسافراهای کربلا می شود وی حتی در شرح زیارت حرم امام حسین نیز دست از شوخ طبعی بر نمی دارد آن هنگام که برای تعاشای زوایای حرم به قمی وارد می شود و در کمال شگفتی تفریحی را می بیند که مشبه ضریح ابا عبدالله است «تعبیب نمودم که این حرم از کیست» و متوجه مسجدی شدم در آن طرف که آن هم متوجه من است من از حیاسر به زیر قدمم و از گوشه چشم نظر کردم که اگر متصرف از من شنیده تقیاً در فکرای حرم بیفتد دیدم آن سید نیز از گوشه چشم نظر به من دارد و در تفتیش حال من است بر لب با خود گفتم عجب خری است که با ناشناسی به جد در کسب من ایستاده خدایا چه امام که در کربلا مدفون نیست باز نظرم به سید افتاد که چهار دنگ حواشی متوجه من است گفتم خدایا این سید از من چاهمی خواهد که از دم این سوراخ پس نمی رود؟ نزدیک بود که به آن سید چند تا نعلبازی بگویم که متوجه شدم که این آینه بوده باز خنجر حرم کرد که زود بر ملتفت شدم والا به مفاخسه و وجدانه زود خورد منجر می شده یقیناً آینه می شکست و این خود توفیقی است (ص ۱۵۵) قطعا چنین سوء تفاهمی بیش از چند نغمه طول نکشیده است اما اینکه آفتاب خردی این چینی آن را با آب و تاب شرح می دهد مشخص می کند که وی تمدنی در نوشتن طنز دارد چرا که اگر واقعا چنین اتفاقی هم افتاده باشد ارزش تاریخی چنانچه در یک انویس گرافتی پر فراز و نشیب ندارد آفتاب خردی تنها از این سوء تفاهم های کوچک و خنده دار بلکه از شرح مستخرن تر شرایط و حالات بزرگزارش های طنز آمیزی می آفریند به خصوص آنکه پس از وارد شدن وی به شهر نجف و تصمیم وی برای ادامه تحصیل در آن شهر، سخت ترین دوران زندگی او سر شروع می شود آفتاب خردی در شهر نجف - که بد آب و هواست - در کمال تنگدستی و بی کسی در حالی که حتی از تهیه رفراقتز و لحاف و متکایی برای خود عاجز است و در مخروبه های شب ها راه به صبح می رسد، عاشقانه به تحصیل علم مشغول می شود هزار بدون غذا و بی پول شدم و به قدر همت هشت سیر لقمه نال خشکه در کنارهای طایفه جمع شده گفتم البته خدا تا چشمش به او نه است کاری بر خواهد کرد چون اینها ننگهای حیات من هستند و لبها را باید هر چه رود در معدوم کرد چند لقمه ای در آن شب سدریق نمودم و صبح که لباس های نقشور را بر دم به دریا که بشورم نان خشکه ها را بر جمع کردم و با خود بردم به یکی از سقاها دادم که به الاغ خود بدهد چون ما کول آدمیزاد نبود لباس ها را شستم و آدمم به حجره به جناح عرض کردم که قدر حجره نان خشکه نیست که کما فی السابق آسوده باشی، حالا یا موت است و یا سان دادن لا - ظهور و رو چه لرم ا خدا دید از خودش تجلی تر هم هست دو تومان پول به توسط کسی فرستاده (ص ۱۷۵ و ۱۷۶)

در نجف در محضر آخوند یا تهمت پایت

آفتاب خردی در سیاحت شرق تاریخ وقوع اتفاقات را چندان مشخص نمی کند آنچه

هست اینکه تقریباً مصادف با بحبوحه انقلاب مشروطه خواهی در ایران، او در نجف مشغول تحصیل بوده و پس از مدتی که در اینجا جاگیر می شود نامهای به اسمهای می نویسد و چندین از رفقا و از جمله همان رفیق یزدی را به نجف دعوت می کند و آنها نیز به نجف می روند از اینجا به بعد از نظر به دست خاس یک روایت داخلی از حوزه نجف و موصی گیری این حوزه بسیار مهم در برابر جزئیات مهمی چون انقلاب مشروطه و جنگ جهانی اول، سیاحت شرق اهمیت بیشتری می یابد هر چند شوخ طبعی های آفتاب خردی پایمان نمی گیرد از جمله وقتی که او عزم می کند با حجره انتقال شده خود را از طلبه های متهوری که متصرف شده اند پس بگیرد اوضاع در اینجا چنان خراب و غامض چنان متهور و متعجبند که رفقای آفتاب خردی از خیر پس گرفتن حجره می گذرند اما او که اساساً ماجراجو، غیر متعصب، لجاجت و بی باک است یک تنه به مصادف می رود کار به جنگ نمی کشد و یک تنه می رود ترک از دست آن ترک حود را خلاص نمودم بلدیتری به دستش افتاده ما حمله نمودم با دم بلدیتر و من هم چلو رفتیم که به فوت تمام دم بلدیتر را مثل تیر حمله نواخت به ناکله و قلب مبارک من، ولکن خدا رحم نمود در آن حال او را و مرا عقب کشیدند که دم بلدیتر با ناف عربان شده من فی الجمله تمامی پیدا نمود که اگر من و او را عقب نبرده بودند دم بلدیتر تا هم فیما خاندون رفته بود و رگ و بین قطع و مدرسه صحرای کربلا شده بود خلاص اندک به در چه اجتهاد نیز نزدیک می شود همچنان زندگی زاهدانه ای دارد و هرگز این تهوور و تیزهوشی و زنجی را وسیله ای برای جمع مال یا کسب شهرت نمی کند و با وجود اینکه در این ایام متاهل و عاقل می شود نه تنها طبع به غیر ندارد بلکه همچنان با مناصب طبع همان دانشنامه های اندک خود را نیز به مضای با دیگران به اشتراک می گذارد. چون غالب آن با مکتاب و فضایی همچون آفتاب خردی نیست و با بالا گرفتن برای مشروطه کسالتی چون او و حتی آخوند خراسانی که مشروطه خواهند در فشار و مضیقه فراوانی قرار می گیرند تا آنجا که «از هیچ تهمت و بهتان و نسبت بابت و ارتداد فرو گذار نمی کردند و به آقای آخوند نسبت می دادند که اصلاً فرنگی است و ختنه شده است» و وقتی کار به کشش طلاب ایرانی به دست اعراب یاد به به ایهام مشروطه خواهی می کشد (ص ۲۴۸) مطالبه این بخش از کتاب برای هر پژوهنده ای که حوصله درک مناسبتی از فضای حوزه های علمیه و جناح بندی های موجود در دوران انقلاب مشروطه باشد لازم است. در چنین شرایط سختی آخوند خراسانی نیز به طرز مشکوکی فوت می کند و این برای کسی چون آفتاب خردی که آخوند نه تنها مراد و معلمی بلکه تمام پشت و پناهی هم بوده بسیار هولناک است.

نکته قابل تأمل در اینجا آنکه نویسنده سیاحت شرق بلافاصله پس از نقل خیر فوت آخوند به متن حالتی هدیه ای گونه می دهد و بدین ترتیب با کمترین عمق تاریخی و روانی خود را توصیف می کند «چینی مرده؟ راستی مرده؟ از راستی مرده؟ از دنیا رفته؟ به کجا رفته؟ سهلم فن رمی بوده؟ اصل به مغرورتن رمی بوده؟ به ایران رمی بوده؟ به وطن اصلی رفته؟ چرا؟ آنجا فحش ترسیده نامترا نیست روس نیست ازادی است آزادی است قانون نیست قانون شخصاً موجود است قانون طبیعی است» (ص ۲۵۷) البته باید فراموش کرد که آفتاب خردی فردی نسبتاً مسنون بوده و

احتمالاً به واسطه خواندن روزنامه ها و برخی کتاب های ادبی آن دوران، با ادبیات جدید هم چندان نا آشنا نبوده، ضمن اینکه با مفاهیم کلی اقتصادی و برخی واژه های علمی (مثلاً «میکروپ» به عنوان یکی از عوامل بیماری) آشنایی داشته است.

۱. جنگ اول و هزیمت حاج ویلهلم!

آفتاب خردی همچنان در نجف مشغول درس و بحث است که جنگ جهانی اول در می گیرد. چون غالب ایرانی و ایرانیان، دشمنی با روسیه و همدلی با آلمان است در روزنامه ای دیدم تفنگی از شخص صریحی صدا کرده و میهد اثرش گشته شده و گشت کردمان آن فتنگ نشان دولتی داشته، فوراً تریش اعلان جنگ با دولت صرب داد روس گفت تو خنجر کجا هستی؟! اعلان جنگ به آلمان داد آلمان گفت تو چکاره هستی؟ گردن گفت می خیر؟! اعلان جنگ با روس داد، فرانسه نیز اعلام جنگ با آلمان داد آلمان گفت تو هم بالای روسی؟ پدر بو را هم در می آورم فنگلیس گشت دهنت می چاه که پدر فرانسه را در بیآوری آلمان گفت ای رویانم پندرت بگ تو هم بالای همه و با جمله اروپای منمن با کمال و شیکری در ظرف بیست و چهار ساعت خنجر خود را خلاص ۱۳۲۷

تغیر از روس، به خصوص به خاطر پشتیبانی آن دولت از مستبدین و به توبیختن حرم حضرت رشاد، آن چنان فم آوان است که آفتاب خردی و تقریباً تمام ایرانیان عراقی با دشمنی و نفی به پیروزی «حجاج ویلهلم مؤید اسلام» (تفسیر از آفتاب خردی است) شرایط سخت جنگی را تحمل می کنند، اما با شکست آلمان و عثمانی در این جنگ شرایط روحی و مادی آنان بدتر از پیش می شود به خصوص با قدرت گرفتن طیف مخالفان آخوند و مشروطه خواهان، برای آفتاب خردی که مرید سرسخت آخوند و شهره به مشروطه طلبی است و در عین حال با مناصب طبعی که دارد حاضر به تمایز و نزدیک کردن خود به زعمای جدید و نیز کسب در اسناد راهمایی که به زعم خودش دور از شأن آسانی و دینی است نمی شود شرایط آن قدر سخت می شود که او با آن ذهن تیز و اندیشه خسته فراوان علمی و درجه ای در حد اجتهاد، برای امیرالمؤمنین روزبه و نماز استیجاری می پذیرد اما برخی تا عیب دلران علم و تقوی همین راه هم از او دریغ می کنند و آفتاب خردی چنان در مضیقه قرار می گیرد که حتی از تهیه آب شرب مناسبتی برای خنجرانش عاجز می ماند مراد از لقمه در مقابل با تهیه مکیته (چرخ حیاطی) در دوختن کلاه یا همسرش در شیشه ها و فروختن آنها، امرار معلمی می کند و لباس به دکت و ۵. این غم و غمی همه چه پسرم ایستد می کردم که چرا مسرا به مدرسه گذاشت و محتاج نان ملای کرد (ص ۲۸۴) تنها اینکه اندک اندک اوضاع بهتر می شود و پس از شرح وقایعی که از حوصله این نوشتار خارج است آفتاب خردی به همراه خانوادش - احتمالاً در سال ۱۳۲۷ هجری شمسی - به ایران باز می گردد. سیاحت شرق در اینجا

تمام می شود و آفتاب خردی در مورد ورودش به مشهد و سپس قویان چیزی مکتوب نکرده است اما آن چنان که در شرح حال او نوشته اند او به درخواست مردم قویان به آنجا رفت و ۲۵ سال باقی عمر خود را در مقام قاضی ریاست حوزه علمیه قویان، تدریس و حاکمیت شرع قویان و نواحی اطراف آن گذراند و در فرجام در سال ۱۳۲۲ هجری شمسی درگذشت.

شوخی با خود: لطیفه ترین نوع طنز علاوه بر شرح طنز امیر ماجراها که برخی از آنها ذکر شد، سیاحت شرق و حتی سیاحت قرب سرشار از اصطلاحات طبیعت آمیزی است که آفتاب خردی آنها را چهل بار نقل کرده است. نظیر «تاریکات» (ص ۵۰)، «میرزا الاغ» (ص ۶۸)، «استاد بزرگ جناب آقای معاویه» (ص ۹۰)، «اعلم» (اصول بی بند و مبارک» (ص ۱۰۵).

خصوصیت به بار باز این کتاب در زمینه طنز، جس شوخی های آن است که اکثر آن جنس «شوخی با خود» است، پس آفتاب خردی بر خلاف کارکرد ادبی طنز که بیشتر در خدمت هجو و کوچک شماری مخالفان و دشمنان و وسیله ای برای انتقام گیری بود، مطالبات فراوان این کتاب را در خدمت توصیف کردن دلپذیر بر موقیبت ها قرار داده است و سوز و طنز و خنده، بیشتر خود و دلپستی های شخصی اش هستند تا دشمنان شخصی و عقیدتی وی.

کاملاً مشخص نیست که تا چه حد وقایع و گفت و گوهای این کتاب واقعی و بر پایه حافظه بسیار قوی آفتاب خردی اند و تا چه میزان حاصل ذوق و خیال پردازی وی، آنچه مسلم است اینکه سیاحت شرقی در کل یک انویس گرافتی واقعی است که راوی به طور عمدی در آن طنز نویسی کرده است. البته خواننده امروزی باید این نکته بسیار مهم را در نظر داشته باشد که هر مطلبی که در این کتاب به نظر وی مضحک و خنده دار جلوه کند، حاصل طنز پردازی آفتاب خردی نیست به طور مثال استدلال های نظیر مخالفت آفتاب خردی با استفاده از راه های سفر به کربلا که آنها را با مفاهیم اقتصادی هم به زعم خود مستدل می کند و ماجراهایی که در این راه نقل می کند شاید به نظر خواننده قروزی طنز آمیز برسد اما حاصل طنز پردازی آفتاب خردی نیست و به همین دلیل به طور کلی از نقل و بررسی آنها در این نوشتار صرف نظر شده است.



آفتاب خردی